

«استدلال حقوقی»

نوشته: هارولد برمن

ترجمه: مسعود حبیبی مظاهری

اشاره:

این نوشتار بخش نخست از ترجمه مقاله‌ای از نویسنده و حقوقدان

برجسته امریکایی، پرفسور هارولد برمن است که در دائرةالمعارف

بین‌المللی علوم اجتماعی (International

Encyclopaedia of Social Science) چاپ

۱۹۶۸ ویراسته: David L. Sills تحت عنوان Legal

Reasoning به چاپ رسیده است. نویسنده در این مقاله کوشیده

است با تأکید بیشتر بر جنبه‌های غیر استنتاجی استدلالهای حقوقی،

تصویری از ویژگیهای منطقی و روش‌های استدلال دانش حقوق را ارائه

دهد. با هم می‌خوانیم؟

در کشورهای همچون ایالات متحده و انگلستان که اندیشه حقوقی در وهله اول بر روی دادرسی متمرکز شده است، استدلال حقوقی^۱ اغلب عبارتست از فرآیندی ذهنی که قضات از طریق آن به نتایجی در حل و فصل دعاوی دست می‌یابند. در کشورهای چون فرانسه و آلمان که اندیشه حقوقی قبل از هر چیز بر قانونگذاری - یعنی ایجاد مجموعه‌ای هماهنگ از قواعد و مفاهیم حقوقی - متمرکز شده است، استدلال حقوقی اغلب عبارتست از فرآیندی ذهنی که از طریق آن عقلانیت و ثبات نظریات حقوقی تامین و توجیه می‌شود. از آنجا که این دو نوع استدلال به گونه‌ای نزدیک به هم و مرتبطند، ما استدلال حقوقی را تا آن حد وسیع تعریف خواهیم کرد که شامل هر دو نوع بالا بشود. نیز پیشنهاد می‌کنیم که دایره تعریف هنوز هم وسیع‌تر شود تا در برگیرنده دیگر انواع استدلال که در دیگر فعالیت‌های حقوقی به کار گرفته می‌شوند نیز باشد؛ فعالیت‌هایی همچون قانونگذاری، اجرای قوانین، دادرسی دعاوی در محاکم (و نه فقط صدور رأی)، تهیه پیش نویس اسناد حقوقی و مذاکره درباره معاملات حقوقی.

هرگاه استدلال حقوقی را چنین وسیع تعریف کنیم، خواهیم دید که نه فقط به طور عمده اعمال قواعد منطق صوری را در بر می‌گیرد، بلکه همچنین شامل دیگر شیوه‌های بیان نیز می‌شود. بر پایه تعاریف کتاب لغت، استدلال کردن عبارتست از بر شمردن دلایل اظهارات کسی، بحث کردن به گونه‌ای متقاعدکننده و یا شرکت در بحث و گفتگو. از آنجا که حقوق دارای موضوعی منحصر به خود است و مبتنی بر اصول و اهدافی مجزا از دانش‌های دیگر است نه فقط منطق خاص خود را دارد، بلکه در بردارنده شکل‌هایی از خطابه^۲ و انواعی از گفتگو^۳ است که البته با منطق خطابه و گفتگو در دیگر نهادهای اجتماعی و دیگر رشته‌های علمی شباهت دارد، اما با این وجود ویژگی‌های تعیین‌کننده‌ای دارد.

1. Legal Reasoning

2. Rhetoric

3. Discourse

ضمن تلاش برای مشخص کردن این ویژگی‌های تعیین کننده باید در نظر داشته باشیم که استدلال حقوقی در تمامی جوامع یکسان نیست و نیز درجه تخصصی بودن آنها نیز در همه جوامع همانند نیست. به عنوان مثال در یک حکومت تئوکراسی استدلال حقوقی به گونه‌ای تنگاتنگ با استدلال کشیش مآبانه^۱ مرتبط است: زمانی کاهن اعظم کشور اسرائیل قانون قابل اعمال را از طریق مشورت با سینه‌بند مقدسی که به تن داشت (The Urim & Thummim) به دست آورد - یعنی آراء حقوقی وی بر حسب کشف و الهام الهی توجیه می‌شد. در جامعه‌ای دستخوش یک انقلاب سیاسی، همچون اتحاد شوروی (سابق) در سالهای پس از ۱۹۱۷ استدلال حقوقی می‌تواند در استدلال سیاسی و جنگ طبقاتی حل شود. این تفاوت‌ها قویاً اشاره دارند به این که در هر جامعه‌ای ارتباطی نزدیک میان منطق، خطابه و گفتگوی حقوقی از یک طرف و اعتقادات رایج جامعه درباره مذهب، سیاست و دیگر جنبه‌های زندگی اجتماعی به علاوه اعتقادات آن جامعه درباره ماهیت خود استدلال از طرف دیگر وجود دارد. به نظر می‌رسد که استدلال حقوقی در جوامعی بیشتر جنبه تخصصی دارد که ظهور یک طبقه صنفی خاص از حقوقدانان را با سنت‌های حرفه‌ای خاص و ارزشهای نهادی‌اش تجربه کرده است. در چنین جوامعی به نظر می‌رسد که شیوه‌های خاص منطقی، خطابی و بحثی به عنوان بخشی از وظایف‌شان حفظ و توسعه بیشتر سنت‌ها و ارزش‌های صنف حقوقدان را مدنظر دارد. اگر چه در عین حال حتی در چنین جوامعی ارتباط نزدیک میان استدلال حقوقی و دیگر شکل‌های استدلال، می‌باید حفظ شود چرا که صنف حقوقدان بایستی احترام تمامی اجتماع را برای خود نگاه دارد.

منطق حقوقی: بسیاری از حقوقدانان غربی در قرون هجده و نوزده میلادی کوشیدند تا استدلال حقوقی را با منطق قیاسی^۲ (استنتاجی) هماهنگ سازند. قواعد حقوقی که توسط

1. Sacerdotal Reasoning

2. Syllogistic Logic

قانونگذار، دادگاه‌ها و علمای حقوقی اعلام می‌شدند به عنوان مقدمه کلی^۱ (کبری) و وقایع یک دعوی خاص یا شرایط یک مسئله حقوقی به عنوان مقدمه جزئی^۲ (صغری) تلقی می‌شدند. این فکر وجود داشت که حل و فصل یک دعوا یا حل یک مسئله حقوقی به ضرورت از کنار هم قرار دادن صغری و کبری حاصل می‌شود. و تصور می‌شد که برای بیان یک قاعده یادکترین جهت تعریف یک جرم (به عنوان مثال جرم ورود به عنف به ملک غیر در شب برای ارتکاب جرم)^۳ یا قرارداد یا هر چیز دیگری که مبنای یک تعهد حقوقی باشد کافی است تعیین کنیم آیا یک عمل خاص در قلمرو تعریف جای می‌گیرد یا نه، تا معلوم شود که آن عمل مسئولیت حقوقی به دنبال دارد یا ندارد. بسیاری چنین فرض می‌کنند که اگر بتوان تمامی آنچه حقوق نامیده می‌شود را در یک سری قواعد خلاصه کرد، تنها وظیفه‌ای که برای فن حقوق باقی می‌ماند این است که وقایع خاص را تحت این یا آن قاعده طبقه‌بندی کند.

این الگوی مکانیکی اعمال قواعد نسبت به وقایع حقوقی حتی در روزگاری نیز که در اوج قدرت خود بود از انتقاد مصون نماند؛ در آلمان رودلف فون ایرینگ^۴ «علم حقوق مبتنی بر مفاهیم»^۵ را به استهزاء گرفت و همگان را به سیاست حقوقی آگاهانه‌ای فراخواند که عبارت بود از سنجش منافع اجتماعی و فردی که رفع حقوقی تعارضات را با خود همراه دارد. همینطور در ایالات متحده قاضی اولیور وندل هولمز^۶ در برخی آثارش شکل منطقی را که قضات رای خود را طبق آن اعلام می‌نمایند، همچون حجابی خواند که دیدگاه ایشان را در مورد نظم عمومی پوشانده است. وی به سال ۱۸۸۱ اعلام کرد که زندگی حقوق منطقی نبوده است بلکه تجربه بوده است. منظور هولمز از «منطق» قیاس منطقی و قضایای کلی و ملحقات یک کتاب ریاضی است و مراد وی از «تجربه» توجه به آن چیزی بود که از نظر اجتماعی به مصلحت است.

1. Major Premises

2. Minor Premises

3. Burglary

4. Rudolf Von Jhering

5. Begriffs Jurisprudenz

a. Oliver Wendel Holmes

هر قدر که منطق استنتاجی^۱ در آزمون اعتبار نتایج بدسیت آمده از مقدمات خاص مفید و سودمند باشد، به عنوان روش استدلال در یک دانش عملی همچون حقوق، ناکافی است. چرا که مقدمات از پیش معلوم نبوده و باید خلق شوند. قواعد حقوقی که به عنوان کبری تلقی می‌شوند همواره به یاری اوضاع و احوال خاص توصیف می‌گردند. مثلاً به موجب یک قاعده در حقوق انگلیس و امریکا شخصی که به عمد با دیگری تصادم می‌کند دارای مسئولیت مدنی به خاطر ایراد ضرب و جرح است. اما چنین قاعده‌ای در رویه حقوقی بر حسب مدافعات قابل طرح، دستخوش تغییر و تبدیل‌های بسیاری می‌شود (به عنوان مثال دفاع از خود، دفاع از مال، امتیاز پدر بودن، مصونیت قضائی، فقدان صلاحیت، کافی نبودن شواهد و غیره). به علاوه زندگی به طور مداوم وضعیت‌های جدیدی را ایجاد می‌کند که در مورد آنها هیچیک از قواعد موجود قابل اعمال نیست. به عنوان مثال ما به سادگی از محدودیت‌های حقوقی آزادی بیان آگاه نیستیم. زیرا زمینه اجتماعی که کلمات در آن بیان شده‌اند دائماً در حال تغییر است. بنابراین قواعد حقوق همواره ایجاد و بازسازی می‌شوند. همچنین صغری - یعنی وقایع خاص یک دعوا یا شرایط ویژه یک مسئله حقوقی - به سادگی به چنگ نمی‌آیند. بلکه باید درک و توصیف شوند و این نیز نیازمند تفسیر و سنجش است. به راستی وقایع حقوقی در یک دعوا، اطلاعاتی خام نیستند بلکه بیشتر وقایعی به شمار می‌آیند که گزینش شده و بر حسب مقولات حقوقی طبقه‌بندی شده‌اند.

و بالاخره نتیجه یعنی اعمال قاعده در مورد یک دعوا یا مسئله خاص حقوقی، هرگز از قطعیت ریاضی برخوردار نیست. بلکه همواره بستگی به اعمال قضاوت دارد زیرا تصمیمی است مسئولیت‌زاکه به گونه‌ای مستقیم بر اشخاص در موقعیت‌های معین تاثیر می‌گذارد. در کلمات منقول از ایمانوئل کانت^۲ آمده است «هیچ قاعده‌ای برای اعمال یک قاعده وجود ندارد» یعنی هیچ قاعده‌ای وجود ندارد که با اطمینان از پیش به ما بگوید که چگونه مثلاً یک

قاضی (قانونگذار، مجری یا غیره) باید یک دعوا یا مسئله را که نزد او مطرح شده است حل کند. حتی اگر ما می‌توانستیم از پیش بگوییم که کدام قاعده به چنین راه حلی مربوط است، باز هم گفته‌ی فوق صحیح می‌بود. پس از دست‌یابی به یک نتیجه حقوقی، اغلب ممکن است آن را به شکل یک قیاس منطقی (استنتاجی) بیان کرد، اما در فرآیند دست‌یابی به آن تعیین‌کبری و صغری ممکن است در مرحله آخر قرار گیرد.

با این وجود، اینکه می‌گوییم استدلال حقوقی را نمی‌توان تا حد قواعد کلاسیک منطقی صوری کاهش داد، به معنای نفی کیفیت منطقی موجود در آن نیست. ویژگی استدلال حقوقی عبارت است از تلاش برای حفظ ثبات در قواعد و قضاوت‌های حقوقی. این تلاش برای ثبات در آن باور نهفته است که مطابق آن حقوق می‌باید نسبت به همه کسانی که تابع آن می‌باشند یکسان اعمال شود و دعاوی مشابهه بایستی به شیوه‌ای یکسان حل و فصل شوند. حتی این اعتقاد وجود داشته که قضاوت‌های غیب‌گویان^۱ یونان باستان هم منعکس‌کننده نوعی ثبات پنهان بوده است. همچنین ویژگی دیگر استدلال حقوقی تلاش برای حفظ استمرار در زمان است. نگاه استدلال حقوقی به اعتبار موجود در قواعد و آرائی است که سابقاً اعلام شده‌اند و تلاش می‌کند روابط اجتماعی را به شیوه‌ای نظم بخشد که ثبات حفظ شود. و بالاخره استدلال حقوقی استدلالی دیالکتیکی است و ویژگی آن علاقه به سنجش ادعاهای متقابل است، خواه در قالب مباحثات قانون‌گذار بیان شده باشند خواه در بحث‌های دادگاهی و یا غیره. این سه ویژگی اساسی استدلال حقوقی برخی الزام‌های منطقی را بر آن تحمیل می‌کند.

نافذترین شیوه منطقی حقوقی شیوه قیاس^۲ (تمثیل منطقی) است به معنای وسیع کلمه که عبارت‌تست از تشبیه و مقایسه موارد مشابه و غیر مشابه. استدلال قیاسی در تلاش برای حفظ ثبات نهفته است، کوشش برای استمرار (یعنی ثبات در بستر تاریخ) نیز در برگیرنده استدلال

قیاسی است؛ قیاس‌های که در تجربیات گذشته نیز دریافت می‌شوند. همچنین کیفیت دیالکتیکی استدلال حقوقی شامل تشبیه و مقایسه مواردی می‌شود که به واسطه طرف‌های رو در رو مطرح می‌گردند (باید خاطر نشان ساخت که اصطلاح قیاس یک معنای حقوقی - فنی نیز دارد که حاکی از تعمیم یک مقوله حقوقی به وضعیتی است که با وضعیت‌هایی که منطقی‌اً آن مقوله حقوقی آنها را در بر می‌گیرد شباهت دارد اما با آنها یکی نیست. ما اصطلاح قیاس را در اینجا به معنای وسیع‌تری به کار می‌گیریم و شامل فرآیندی خواهد شد که از طریق آن مشخص می‌شود یک وضعیت همان وضعیت دیگر است نه صرفاً مشابه آن).

در نظامی حقوقی همچون نظام حقوقی انگلستان و ایالات متحده که بر اعتبار آراء قضائی گذشته (سوابق قضائی) تاکید می‌شود، استدلال قیاسی در قضاء به گونه‌ای مشخص بدین شکل صورت می‌گیرد که: الف) وقایع دعوی مطرح نزد دادگاه با وقایع دعوی که سابقاً حل و فصل گردیده‌اند، مقایسه می‌شوند تا از میان آنها دعوی‌ایی یافت شود که وقایع آن مشابه وقایع دعوی مطرح باشند. ب) سپس اصولی را از دعوی‌ همانند پیشین، استخراج می‌کنیم که بر مبنای آنها دعوی قبلی حل و فصل گردیده است. ج) آن اصول را در مورد دعوی مطرح کنونی اعمال می‌کنیم. به طور کلی مسلم است که هر کدام از این سه مرحله به دو مرحله دیگر وابسته است. به علاوه مرحله دوم - یعنی استخراج اصل اعمال شده در دعوی سابق - تا حدی پیچیده است از این جهت که اصلی که دادگاه به هنگام صدور رای در دعوی سابق به طور صریح بدان استناد نموده ضرورتاً برای دادگاه‌های بعدی الزام‌آور نیست. حتی به موجب یک دکترین دقیق در مورد آراء سابقه - دست کم در ایالات متحده - دادگاه اگر چه ملزم به تبعیت از آراء صادر شده در دعوی پیشین است، معهداً ممکن است دلایلی را که سابقاً برای آن آراء ذکر شده است رد کند، چنانکه مثلاً دلایلی عام‌تر از آنچه که مورد نیاز است ارائه شده باشد. به عبارت فنی‌تر هر گونه اظهاراتی که در دعوی مشابه قبلی صورت گرفته و برای صدور رای در آن دعوا ضرورتی نداشته، برای دادگاه آتی الزام‌آور نیست و حتی دلایلی که در دادگاه سابق به عنوان دلایل لازم جهت صدور رأی ارائه گردیده است، - البته اگر از نظر

دادگاه بعدی بتوان به همان رای با دلایل بهتر دیگری دست یافت - ممکن است به عنوان اظهارات جنبی (dictum) تلقی شود و الزام‌آور نباشد. بنابراین آنچه برای دادگاه‌های بعدی الزام‌آور است - یعنی اصل حقوقی که از رای صادره در یک دعوا استخراج می‌شود (holding) - بخشی از آن از طریق اعمال اصول مذکور در دعاوی بعدی نسبت به وقایع مشابه تعیین می‌شود.

نویسنده‌ای استدلال از طریق قیاس با آراء سابقه را الگوی اساسی استدلال حقوقی خوانده است. با این وجود دیگر روش اختصاصی استدلال حقوقی - به ویژه (امانه منحصرأ) در نظام‌های حقوقی که قائل به الزام‌آور بودن آراء سابقه نیستند - عبارتست از حل و فصل دعاوی یا حل مسائل خاص حقوقی از طریق قیاس و تشبیه با دکتین‌هایی که به طور صریح در قوانین موضوعه و دیگر شکل‌های قواعد حقوقی بیان شده است. یک نمونه از حقوق آمریکا، در اواخر قرن نوزدهم اغلب ایالات آن کشور قوانینی را وضع کردند که به زنان شوهر کرده حق می‌داد تا مالک اموال اختصاصی خود باشند، قرارداد منعقدکنند و خواهان یا خواننده یک دعاوی حقوقی واقع شوند. با استفاده از اعتبار چنین قوانینی راجع به زنان شوهر کرده، بسیاری از دادگاه‌ها شمار زیادی از آراء سابقه را که هر یک از زن یا شوهر را برای شهادت دادن علیه یکدیگر دارای صلاحیت نمی‌دانست رد کردند، همچنین آرائی که مرد را در برابر اعمال همسرش مسئول می‌دانستند و نیز آرائی که به موجب آنها نمی‌شد یکی از زوجین را برای سرقت از دیگری محکوم نمود و موارد دیگر. اگر چه در قوانین مذکور به طور مشخص به این موضوعات پرداخته نشده بود اما به حد کافی با موضوعاتی که قوانین مذکور به آنها می‌پرداخت مشابه بود تا موجب شود سیاست اعمال شده در آن قوانین، در مورد این موضوعات، قابل اعمال تلقی شوند. این گونه کاربرد قیاس مشابهت با قوانین موضوعه (یا دکتین‌های حقوقی) به ویژه در آن دسته از کشورهای اروپایی رایج است که در آنها حقوق را به طور عمده می‌توان در مجموعه‌های قوانین یافت و نوشته‌های علمای برجسته حقوق در تفسیر کدها اعتباری بیش از آراء قضائی دارد.

گاهی گفته می‌شود که استدلال قیاسی^۱ و به ویژه استدلال از طریق قیاس مشابهت با دعاوی سابق، روشی «استقرائی»^۲ است در برابر استدلال به شیوه «استنتاج»^۳ از قواعد حقوقی. چنین توصیفی نیازمند یک پیش فرض است و آن اینکه وقایع دعاوی پیشاپیش تحلیل شده و سپس اصول حقوقی از چنین وقایعی استنباط گردیده است. با این وجود تمایز میان وقایع یک دعاوی حقوقی و اصول حقوقی حاکم بر آن وقایع همچون تمایزی که گاه بین وقایع یک تجربه آزمایشگاهی و فرضیه پیشنهادی دانشمندی برای تبیین آن وقایع ترسیم شده است، نیست. در یک مرافعه حقوقی، وقایع، وجودی مستقل از نظریه مسئولیت که در مورد آنها اعمال می‌شود ندارند. یک تضاد میان ب و ج می‌تواند یک رویداد باشد که علم طبیعی آن را تبیین می‌کند اما این که ب دارای مسئولیت حقوقی در برابر ج است یا نه و بالعکس، بستگی دارد به این که ب یا ج مقصر بوده است یا نه، آیا در حال انجام فعلیتی فوق العاده مخاطره آمیز^۴ بوده است یا نه، و یا این که به طریق دیگری در فعلیتی مسئولیت‌زا شرکت داشته است یا نه. لذا چنانکه پیشتر اشاره کردیم، همان نوع قضاوتی که برای تعیین اصل حقوقی قابل اعمال (مسئولیت ایراد خسارت ناشی از تقصیر، مسئولیت ایراد خسارت به سبب فعلیتی فوق العاده مخاطره آمیز) لازم است، همچنین برای مشخص کردن وقایعی که از نظر حقوقی موثرند (ب مقصرانه رانندگی کرده است، ب در فعلیتی فوق العاده مخاطره آمیز شرکت داشته است) مورد نیاز است. اگر بگوییم که چون مسئولیت حقوقی به وضعیت الف (مثلا ورود خسارت ناشی از تصادف هواپیما با ساختمان‌های مسکونی صرف نظر از تقصیر، با فرض اینکه سفر هوایی یک فعالیت بسیار مخاطره آمیز تلقی می‌شود) نسبت داده شده است و چون وضعیت دال (مثلا ورود خسارت ناشی از راندن اتومبیل) قابل مقایسه با وضعیت الف می‌باشد (یا نمی‌باشد) بنابراین مسئولیت باید به وضعیت دال نیز نسبت داده

1. Analogical Reasoning

2. Inductive

3. Deductive

4. Extrahazardous Activity

شود (یا نشود) در این صورت مثالی را ذکر کرده‌ایم که نه استدلال استنتاجی است و نه استقرائی اگر چه عناصری از هر یک را در بر دارد. این مثال بیانگر استدلالی است که برای صدور رای در یک دعوا به کار گرفته می‌شود و همچون استدلال یک پزشک مهندس یا سیاستمدار مبتنی بر ملاحظات بسیار گوناگونی است که بسیاری از آنها را نمی‌توان به طور کامل بر شمرد.

اگر چه استدلال از طریق قیاس مشابهت نخستین شکل منطق حقوقی است اما به خودی خود کافی نیست تا نتایج حقوقی خاصی را فراهم آورد. به راستی بی‌اتکلیفی در تمامی استدلال‌های قیاسی به حد وسیعی به چشم می‌خورد. زیرا معیار گزینش و جوه اشتراک و افتراق محل بحث است. یک تعریف دقیق که اصطلاح «منطق» را منحصر به قضایایی کند که ضرورتاً از مقدمات معلومی ناشی می‌شوند، قیاس را به کلی از قلمرو تعریف خارج خواهد کرد. مطابق یک ضرب المثل قدیمی «ذکر مثال دلیل محسوب نمی‌شود». با این وجود استدلال قیاسی علیرغم انعطافی که دارد نتایج حقوقی به دست آمده - حتی اگر به خودی خود آنها را فراهم نیاورده باشد - محدود می‌سازد. در هر جامعه‌ای برخی وجوه اشتراک و افتراق آنقدر قوی احساس می‌شوند که نمی‌توان منکر آنها شد. به علاوه برخی دکترین‌های حقوقی خاص اغلب حوزه‌ای را که قیاس‌ها در قلمرو آن کاربرد دارند محدود می‌سازند. به عنوان مثال اغلب نظام‌های حقوقی مدرن مقرر داشته‌اند که یک قانون کیفری می‌باید «مضیق» تر از قانونی که صرفاً الزامات مدنی را مقرر می‌دارد تفسیر شود. همچنین دادگاه‌ها به طور کلی بیشتر مایلند قیاس‌ها را تحت قواعد حقوق تجارت تعمیم دهند تا قواعد مربوط به آسیب‌زدن به شخص انسان^۱، زیرا قواعد تجاری در معاملات بازرگانی - که درجه بالایی از ثبات و قابل پیش‌بینی بودن را می‌طلبد - مورد استناد قرار می‌گیرد. به علاوه هر نظام حقوقی رویه‌ها و روش‌هایی را برای قیاس کردن تاسیس می‌کند همچون رویه‌های تدافعی^۲ و

تفحصی^۱ یا روش آراء سابقه و روش وضع قوانین - و این رویه‌ها و روش‌ها برای این طرح‌ریزی شده‌اند که استدلال قیاسی را از حالت اختیاری و دلخواهانه تهی سازند.

البته استدلال قیاسی یک شیوه جهانی استدلال است و به هیچ رو منحصر به حقوق نیست. آنچه که از این نظر مشخصه قیاس حقوقی است درجه تاکید در استفاده از قیاس و توسعه قواعد، رویه‌ها و روش‌های حقوقی خاص برای صورت بخشیدن به این قیاس‌هاست. از نظر حقوق روش به کار گرفتن قیاس (تمثیل منطقی) در مقایسه با استدلال قیاسی (به معنای منطقی) دارای برتری خاصی است و آن عبارتست از شرح و بیان مثال‌هایی که از طریق آن ثبات، استمرار و موازنه ادعاها و مدافعات رو در رو تجربه می‌شود. (بخش پایانی این مبحث را در شماره بعد خواهیم خواند)

